

۲۰۱۴/۰۳/۲۲

حمیدآرش آزاد ایرانی

گاف از کلمه «گوف» gaffe انگلیسی گرفته شده یعنی خیط کردن یا دسته گل را به آب دادن معنی میدهد.

گاف های حکیم فردوسی در شاهنامه قسمت ۱ و ۲

خیال می‌کنید شماها نوبرش را آورده‌اید که در روزگارتان، آدم‌هایی که حتی دیپلم هم ندارند، در عرض پنج - شش ماه تلاش‌های صادقانه و شبانه روزی، یک دفعه مدرک «دکتر» می‌گیرند و بعدش به مقام‌های خیلی خیلی بالا می‌رسند و...!



خوشبختانه تاریخ چنان پرافتخاری داریم که در آن، همه چیز پیدا می‌شود. عین بازار مکاره و بازار شام اسبق و سابق و بازار سیاه و آزاد و غیره فعلی. مثلاً جناب «ابوالقاسم فردوسی طوسی» که ظاهراً آن دیپلم کذابی را هم نداشته و از جغرافی، تاریخ، حساب و... چیزی نمی‌دانسته، یک دفعه تبدیل به «حکیم» می‌شود، سر از مرکزهای حکومتی درمی‌آورد و «شاهنامه» هم می‌نویسد.

اگر این گفته‌ی بنده را هم «نشر اکاذیب»، «تشویش اذهان عمومی»، «ریختن آب در آسیاب خلیفه‌ی عباسی»، «جاسوسی به نفع رژیم منحوس سلطان محمود غزنوی» و چیزهایی از این قبیل حساب می‌کنید و قصد

«ممنوع‌القول»، «مهدور الدم» و غیره کردن بنده را دارید، اجازه بدهید برای دفاع از خود، مثال‌ها و دلایل محکم‌پسندي را از کتاب وزین «شاهنامه‌ی فردوسی - چاپ مسکو» تقدیم حضورتان بکنم. خوب، پس بفرمایید:

«فردوسی» به اندازه‌ی در علم «جغرافیا»، به قول معروف «از بیخ عرب» بوده که در همان شاهنامه و در صفحه‌ی ۳۱ می‌نویسد که مادر «فریدون» پسرش را به کوه «البرز» در «هندوستان» برده است!

در کشوری که به لطف مسؤولان همیشه در سفر، بچه‌های چهارساله هم می‌دانند که «بورکینا فاسو» در کجا واقع شده و «ونزوئلا» چند تا ساندویچ‌فروشی دارد و چه تعداد مهدکودک در «بوسنی» هست، چه طور یک نفر «حکیم» ادعا می‌کند که البرز کوه در هندوستان است؟ فرض کنیم «محمود غزنوی» دارای یک «حکومت منزوی» بوده و با خیلی از کشورها روابط دیپلماتیک نداشته است، ولی لااقل مثل «بوش» بیشتر از ۱۷ بار به هندوستان لشکر کشیده و همچنین برای برقراری روابط حسنه، با «ری» می‌خواست که به آنجا سفر بکند ولی بانویی که بر آن منطقه حاکم بود دماغ او را سوزاند. فردوسی دست کم می‌توانست از شاه محمود یک سری اطلاعات محرمانه در مورد البرز و هندوستان بگیرد و جای هر کدام را بداند!

این عنصر مشکوک و حکیم‌نما، یکی - دو صفحه‌ی بعد، مذبحانه تلاش می‌کند این عقیده‌ی انحرافی و توطئه‌آمیز را تبلیغ بکند که پرچم ایران در زمان «فریدون»، از سه رنگ سرخ، زرد و بنفش تشکیل یافته بود.

اگر عقیده‌ی اینجانب را بپرسید، عرض می‌کنم که این جانب حکیم، عامل نفوذی یک یا چند تا تیم رقیب بوده و می‌خواسته است دستاوردهای ارزشمند و عملیات قهرمانانه‌ی تیم‌های فوتبال ما را زیر سؤال ببرد، ولی این توطئه را چنان با زیرکی انجام می‌دهد که کسی به خود او شک نکند و همه یقه‌ی داور را بگیرند و دسته‌جمعی از «شیر سماور» بحث بکنند و...

در صفحه‌ی ۳۴ همین شاهنامه‌ی چاپ مسکو آمده است که فریدون بعد از به قتل رسیدن پدرش و آوارگی خودش و مادرش، صاحب دو برادر شد. واقعاً خانم «فرانک» - مادر فریدون - خیلی شانس آورده بود که در آن زمان قانون «از کجا آورده‌ای» تصویب نشده بود. وگرنه، با رعایت شؤونات و اصول و غیره، یقه اش را می‌گرفتند و

د پانوی شمیره: له ۱ تره

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې دليکنيزې ښې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

او را به مراکز ذيصلاح مي‌کشاندند و در مورد آن دو پسر، تحقيق و تفحص كافي مي‌كردند كه ببينند در حالي شوهر ندارد، چه طور صاحب دو بچه شده است؟ بدبختانه در آن زمان، سازمان بازرسي و ساير سازمان‌ها و نهادهاي ضروري هم داير نشده بودند. فكر مي‌كنم اگر بودند، به مادر فريدون بيشتر سخت مي‌گرفتند، زيرا كه او هم در نوع خود يك «دانه درشت» بود كه دو پسر «باد آورده» داشت!

اي كاش خلافاي هاي فردوسي تنها در اين قبيل موارد خلاصه مي‌شد. ولي معلوم نيست چه روابط مشكوكي با نيروهاي بيگانه‌ي اشغال‌كننده‌ي عراق داشته كه، جغرافياي اين کشور دوست و برادر - دشمن بعثي صهيونيستي سابق - را هم مي‌خواهد به سود استكبار جهاني تغيير بدهد و به قرارداد ۱۹۷۵ الجزاير خدشه وارد نمايد. او در ادامه‌ي نشر اكاذيب خود ادعا مي‌كند كه «اروندرو» در اصل نام رودخانه‌ي «دجله» است و شهر «بغداد» نيز در زمان فريدون وجود داشته است. (صفحه‌ي ۳۵)

حال بايد از اين عنصر حكيم‌نما پرسيد كه مگر اروندرو در حق او چه بدتي كرده كه مي‌خواهد آن را به مركز بغداد منتقل بكد و يقه‌اش را به دست اشغالگران امريكايي و انگليسي و تروريست‌هاي القاعده بدهد؟

در صفحه‌ي ۳۵ مي‌خوانيم كه فريدون و سپاهيانش كه مي‌خواهند به ايران بيايند. از دجله رد مي‌شوند و به بيت المقدس مي‌آيند كه خودشان را به ايران برسانند!

بي‌چاره فريدون، عوض اين كه با يكي از اين تورهاي مسافري بيايد كه راه را ميان‌بر مي‌زنند كه يك وعده شام كمتر به مسافر بدهند و يك شب كمتر در هتل اقامت بكنند، آمده و اختيارش را داده دست فردوسي كه از قرار معلوم دست چپ و راست خودش را هم درست تشخيص نمي‌داده است. تازه، حضرت آقا را «حكيم» مي‌دانند، در حالي كه هر بچه دبستاني هم مي‌داند كه از دجله تا ايران چندان راهي نيست و هيچ لزومي ندارد كه فريدون يتيم بدبختي و غريبه، لقمه را سه بار دور سر و گردنش بچرخاند و توي دهانش بگذارد. آدم، دلش به حال اين پان ايرانيست‌ها مي‌سوزد كه از بس ميوه نديده‌اند، به «سنجد» «قاقا» مي‌گويند و اين آدم را «حكيم» مي‌دانند!

بعضي جاسوس‌ها هستند كه «دوجانبه» ناميده مي‌شوند و به هر دو طرف دعوا «اطلاعات» مي‌دهند. ظاهراً در دعواي ميان فريدون و «ضحاك» هم، جناب حكيم فردوسي دو دوزمبازي كرده، ولي مانند اين دلال‌هاي «آژانس مسكن» يا «بنگاه معاملات ملكي» و يا «اطلاعات املاك» به هر دو طرف آدرس غلط داده است. چون در صفحه‌ي ۳۸ هم مي‌خوانيم كه ضحاك براي پيدا كردن فريدون و كشتن او، عازم هندوستان مي‌شود. سواد جناب فردوسي را عشق است كه...!

ظاهراً جناب فردوسي در حساب هم به اندازه‌اي ضعيف است كه تفاوت بين عده‌هاي «يك» و «هفت» را هم درست تشخيص نمي‌دهد. مثلاً در زمان ضحاك و فريدون كه هنوز كره‌ي زمين تقسيم نشده بود و همه جا به «ايران» تعلق داشت، از «هفت کشور» صحبت مي‌كند!

با همهي ادعاهاي گنده گنده‌اي كه در مورد پيشرفت دانش و فرهنگ در آن روزگار مي‌كنيم، جناب فردوسي اصلاً نمي‌داند كه «دماوند» يك از قله‌هاي رشته‌كوه البرز است. تازه، فريدون، ضحاك را در كدام غار دماوند زنداني كرده است؟ چرا نام آن غار معروف را نمي‌آورد؟

حكيم در نقل جريان تقسيم جهان توسط فريدون بين سه پسر او، در صفحه‌ي ۴۶ مي‌فرمايد كه «روم» و «خاور» به «سلم» رسيد. ديديد اين آدم دست چپ و راست خودش را هم بلد نيست و حتي چهار جهت اصلي را هم نمي‌داند؟ اگر مركز جهان در آن روزگار ايران بوده - كه به قول خود فردوسي، بوده - آن وقت بايد «روم» در «غرب» و يا «باختر» بوده باشد و اصولاً «خاور» در اينجا معني ندارد. مگر اين كه بخواهيم نتيجه بگيريم كه فردوسي هم، مانند جغرافيدانان انگليسي در بعد از جنگ دوم جهاني، از قصد اين مرزها را غلط مي‌آورد كه فردا دولتهاي حاكم و ملت‌ها به جان هم بيفتند!

در صفحه‌ي ۵۱ مي‌خوانيم كه «تور» و «سلم» همراه لشكريانشان به ديدار هم شتافتند و در يك جا جمع شدند. پيشتر هم در همين كتاب خوانده‌ايم كه «تور» در «چين و توران» و «سلم» در «روم و خاور» بودند و «ايران» در وسط اين دو قرار داشت. حالا از جناب فردوسي خواهش مي‌كنيم به اين سؤال ساده جواب بدهد كه اين دو نفر با آن همه لشكر، چه طور از ايران رد شدند و به ديدن هم رفتند كه فريدون و «ايرج» متوجه نشدند؟ نكند هوش و سواد اين شاهان افسانه‌اي كه اين همه به وجود افسانه‌اي‌شان افتخار مي‌كنيم، درست به اندازه‌ي هوش و سواد خود فردوسي بوده است؟ اطمينان دارم كه اگر اين سؤال را از خود فردوسي بكنيم، جناب حكيم با زيركي توجيه خواهد كرد و خواهد گفت كه در آن روز برق در ايران قطع شده بود و رادار كار نمي‌كرد و در نتيجه، ايراني‌ها متوجه

نشده‌اند. شاید هم همهی کمکاری‌ها و بی‌عرضگی‌های فریدون و ایرج را به گردن حکومت قبلی، یعنی رژیم منحوس ضحاک بیندازد و یقیناً خودش را کنار بکشد!

اگر صفحه‌های ۵۱ و ۵۲ را با دقت کافی بخوانیم، متوجه می‌شویم که این «سلم» بوده که از دست فریدون و ایرج عصبانی بوده، ولی با کمال تعجب، می‌بینیم که «تور» ایرج را می‌کشد. نکند آن روز عینک فردوسی گم شده بود و سلم را تور می‌دید؟ اصلاً همهی پروفیسورها کمحافظه هستند و اشتباه می‌کنند. درست است. بیایید همین را بگوییم و فردوسی را تبرئه بکنیم، وگرنه گند بی‌سوادی و کم‌هوشی حکیم بزرگ در می‌آید و آن همه افتخارات ملی متکی به یک تعداد افسانه‌ی پر از غلط را از دست می‌دهیم!

جالب است. در صفحه‌ی ۵۵ نوشته است که فریدون به نوه‌اش منوچهر - پسر ایرج - چیزهای ارزشمندی از قبیل: «اسب تازی»، «خنجر کابلی»، «شمشیر هندی»، «جوشن رومی»، «سپر چینی» و... می‌دهد!

ایوللا جناب حکیم، واقعاً دست مریزاد! ما را ببین که هر سال چندین و چند تا مراسم بزرگداشت، نکوداشت، تجلیل و غیره برایت برگزار می‌کنیم و به حضرت عالی درود می‌فرستیم که عجم را زنده کردی، شاخ گول را شکستی، ملت را از نابودی کامل نجات دادی و...!

مرد حسابی! ما که الآن چیزی نداریم، لاف خردمان را گول می‌زدیم که در زمان‌های گذشته همه چیز داشتیم و غربی‌های استعمارگر آمدند و دار ندار ما را به غارت بردند. لاف و چاخان می‌کردیم و به جهانیان می‌گفتیم که ایرانی‌های باستان، اتم را می‌شکافتند، هواپیما و هلی‌کوپتر داشتند، ضددریایی هسته‌ای می‌ساختند و...! حالا تو همه چیز را لو می‌دهی و می‌گویی که ما هم مثل زنده‌یاد ملانصرالدین، در روزگار جوانی هم چنان تحفه‌ی مهمی نبودیم و حتی شاهان افتخارآفرین ما هم، همه چیزشان را از شرق و غرب وارد می‌کردند؟! این جور با آبروی یک ملت گذشته‌گرا بازی می‌کنند؟! جداً که...!

از حق نگذریم، درست است که فردوسی غرب و شرق را درست نمی‌تواند از هم تشخیص بدهد و روم به آن بزرگی را به «خاور» منتقل می‌کند، اما الحق والانصاف، افکار ضدغربی خیلی خوبی دارد. مثلاً در صفحه‌ی ۵۵ سلم و تور می‌خواهند هدیه‌های گران‌قیمتی به فریدون تقدیم بکنند، اما معلوم نیست به چه دلیل، این هدیه‌ها را از «گنج خاور» یا همان غرب سابق و در واقع از خزانه‌ی رومی‌های بدبخت می‌دهند!

در صفحه‌ی ۵۹ می‌بینیم که جناب حکیم به دلیل فریختگی و اطلاعات جغرافیایی فراوان، باز هم یک «گاف» حسابی می‌دهد. در اینجا، سپاهیان سلم و تور می‌خواهند به ایران حمله بکنند. اصولاً باید سلم از غرب و تور از طرف شرق هجوم بیاورند. اگر هم بخواهند با هم باشند، یکی از ارتش‌ها مجبور است از خاک ایران عبور بکند و به سرزمین آن یکی برسد. ولی در اثر معجزه‌های حکیم، یک باره می‌بینیم که هر دو از یک جهت و به طور متحد به خاک ایران سرازیر شده‌اند. واقعاً اگر فردوسی با این همه معلومات و اطلاعات در زمان ما در ایران بود، به طور مادام‌العمر «وزیر امور خارجه» می‌شد. آن وقت - مثلاً - برای رفتن به تاجیکستان، از کشور دوست و برادر «ونزوئلا» رد می‌شد و به دلیل نزدیکی مسیر، همهی راه را هم پیاده می‌رفت!

جناب فردوسی ادعا می‌کند که جنگ بین سپاهیان «منوچهر» از یک طرف و سلم و تور از طرف دیگر، در «هامون» اتفاق می‌افتد. طبق نقشه‌های جغرافیایی امروزه، جنگ باید در بخش مرکزی ایران اتفاق افتاده باشد، زیرا که توران - سرزمین ترک‌ها و آن سوی رودخانه‌ی جیحون - در شمال شرق ایران و روم در سمت شمال غربی است و به دریای خزر یا خلیج فارس نزدیک نیستند. در واقع، در مطالعه‌ی صفحات بعد می‌بینیم که جنگ میان ایران و توران در «ری» اتفاق می‌افتد. اما در بخش‌های پایانی همین جنگ می‌بینیم که سلم می‌خواهد به یک «دژ» در داخل دریا فرار بکند و دریا هم از «هامون» دور نیست. نکند این آدم به یک جای خشک در وسط «جاجرود» فرار کرده و فردوسی آن را «دریا» دیده است! چون در نزدیکی‌های ری هیچ دریایی وجود ندارد.

«سام» در «زابلستان» است. همسرش یک پسر سفیدمو برایش می‌زاید. پهلوان سام که از این بچه - «زال» - خوشش نمی‌آید، می‌خواهد او را به جایی بیندازد که جانورها و لاشخورها بخورند. او بچه را برمی‌دارد و در نزدیکی «البرز» می‌اندازد. این هم از عقل و شعور پهلوان ما!

یکی نیست به این «سام» بگوید که حتی بی‌سوادترین و کم‌شعورترین آدم‌ها هم اگر بخواهند از شر بچه‌شان راحت بشوند، او را می‌برند و دو - سه کوچه آن طرف‌تر، کنار دیوار می‌گذارند و در می‌روند. کدام عاقلی فاصله‌ی زابلستان تا دامنه‌های البرز را با اسب می‌پیماید که یک نوزاد شیرخواره را دور بیندازد؟ اگر هم هدف او «کوه» بوده، مگر در آن نزدیکی‌ها کوهی وجود نداشته است؟

ما را ببین که ۶۰ سال است سینه‌مان را جلو می‌دهیم و با تفاخر تمام می‌گوییم که در زمان‌های قدیم، ایران خیلی بزرگ بود و افغانستان و «کابل» هم بخشی از کشور ما بود. چه می‌دانستیم که فردوسی «تجزیه‌طلب» در صفحه‌ی ۷۴ دست به افشاگری خواهد زد و ما را پیش ملت‌های منطقه سکه‌ی یک پول خواهد کرد و دماغ پرباد ما را خواهد سوزاند؟ برداشته و نوشته است که «کابل» در آن زمان برای خودش کشوری بوده و شاهش هم «مهراب» نام داشته است! این هم از چاخان‌های افتخارآمیز ما که فردوسی مشت‌مان را باز کرد!

اگر بنده بخوایم یک روز خاله‌جان ۷۵ ساله و هشتاد بار شوهر عقد دایمی و عقد موقت کرده‌ام را شوهر بدهم، حتماً از فردوسی خواهم خواست که برایش تبلیغ بکند. آقا برمی‌دارد و در مورد هر دختری می‌نویسد که او «در پس پرده» بود. اما با خواندن بقیه‌ی قسمت‌های شاهنامه، می‌بینیم که پالان هم‌ه‌ی این دخترها کج بوده و مردهای نامحرم، از وضعیت تک‌تک اعضای بدن آنان خبردار بودند. اگر هم باور نمی‌کنید صفحه‌ی ۷۵ را بخوانید و ببینید افراد ارتش زابلستان و پهلوان‌های دور و به زال، چه گونه تن و بدن خانم «رودابه» را یکی یکی تعریف می‌کنند. آن هم دختری که به قول فردوسی «پس پرده» بود. فردوسی چه تعریف‌هایی از نجابت این دخترها می‌کند، ولی در پایان معلوم می‌شود که حکیم هم مثل دلال‌های «آژانس مسکن» و «نمایشگاه اتومبیل» تعریف‌های الکی می‌کرده و سر پهلوان‌های ما را شیر می‌مالیده که آنها را خام بکند و دخترهای ترشیده‌ی شاه‌ها را به آنها ببندازد. کم مانده بود جناب فردوسی به زال بگوید که این رودابه قبلاً مال یک آقایی دکتر بوده که...!

در صفحه‌ی ۸۴ می‌خوانیم که «مهراب» در «کابل» به «تازیان» حکومت می‌کرد! عجب؟! مثل این که باید ریشه‌ی «القاعده» و جایی «بن‌لادن» را از فردوسی پرسید. چون او از وجود تازیان در کابل، آن هم در چندین هزار سال پیش صحبت می‌کند. جداً که این فردوسی علاوه بر جغرافیا، در رشته‌های نژادشناسی و مردم‌شناسی هم یک استاد خیلی باسواد است. فقط جای دانشگاه آزاد در زمان قدیم خالی بوده که او را استاد بکند!

در همان صفحه، زال ادعا می‌کند: «مرا برده سیمرغ بر کوه‌هند!» در زمان ما، پدیده‌ی «فرار مغزها» را فراوان می‌بینیم. ولی انگار در ایران باستان مسأله‌ای به نام «فرار کوه‌ها» هم وجود داشته. چون یک دفعه می‌بینیم که البرز - جایی زندگی سیمرغ - از هندوستان سردر می‌آورد! ای جان به قربان هوش و سواد و حواس جمع حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی!

در صفحه‌ی ۹۱ ادعا می‌شود که سام به «مازندران» لشکرکشی کرد که با «گرگساران» بجنگد، در همین حال «منوچهر» - شاه ایران - در «آمل» و «ساری» است. ولی همین آدم در همان جا به سام می‌گوید که چون من نمی‌توانم به مازندران سرکشی بکنم، بهتر است تو شاه مازندران باشی. حالا معلوم نیست بی‌سوادی از منوچهر بوده یا خود فردوسی که نمی‌دانستند آمل و ساری از شهرهای مازندران است. ولی این وسط تکلیف بنده‌ی اهل مطالعه و شاهنامه‌خوان روشن نیست که کدام یک از اینها را متهم به بی‌سوادی بکنم، چون در هر حال شیفته‌های تیغ‌فروسی ایران باستان بنده را متهم به انکار آن همه عظمت و شکوه خواهند کرد!

اوج سواد و استادی جناب فردوسی و تبحر ایشان در تاریخ و فرهنگ ایران باستان را در صفحه‌ی ۱۰۹ می‌بینیم که می‌خواهد برای انتخاب نام «رستم» توسط رودابه یک دلیل علمی (!) بیاورد. در فرهنگ واژه‌ها «رُست» و «رُست» به معنی «استخوان» و «تَهم» به مفهوم «درشت» است. نام «رستم» در اصل «رستم» و به معنای «درشت استخوان» درست است. ولی حکیم توسی می‌فرماید که چون به دلیل درشتی هیکل رستم، رودابه در زمان بارداری و زاییدن عذاب‌های زیادی کشیده، بعد از به دنیا آمدن بچه، می‌گوید «رستم» - یعنی رها شدم - و به همین دلیل نام بچه را «رستم» می‌گذارند. لابد عیب از گوش‌های زال بوده که «رستم» را «رُستم» شنیده و یا مأمور اداری ثبت احوال سواد نداشته است!

از قرار معلوم سلطان محمود غزنوی آن قدر به فردوسی پول می‌داده و آن اندازه در بخشیدن «درم» به او زیاده‌روی می‌کرده که فردوسی تنها به این واحد پول عادت کرده و واحد پول هم‌ه‌ی کشورهای جهان در هم‌ه‌ی زمان‌ها را «درم» می‌دانسته است. حکیم نامدار در صفحه ۱۰۹ واحد پول زمان رستم را درم معرفی می‌کند و در جاهای دیگر شاهنامه هم می‌خوانیم که در روم، توران، هندوستان، مازندران و جاهای دیگر هم مردم درم خرج می‌کردند. در همه جایی شاهنامه‌ی به آن بزرگی، فقط در دو - سه جا نام «دینار» - که گویا این یکی هم واحد پولی در ایران باستان بوده است! - می‌آید. شاهد دلیل کم‌لطفی فردوسی به دینار این بوده که شاه غزنوی به او قول داده بود برای هر بیت یک دینار بدهد، ولی چون بعد به او «درم» داده، حکیم هم از دینار و شاه غزنوی قهر قهر تا روز قیامت کرده است!

طوري که فردوسي مي‌گويد، گويا هيکل رستم در لحظه‌ي به دنيا آمدن، خيلي درشت‌تر از هيکل هرکول، سامسون، حسين رضازاده (قهرمان وزنه‌برداري فوق سنگين) و... بوده است. آدم واقعاً تعجب مي‌کند. مردمان سيستان و افغانستان، بيشتر از ۹۰ درصدشان آدم‌هايي لاغراند و تقريباً ريزن نقش هستند و کمتر امکان دارد يك نفر از اهالي اين مناطق بيشتر از ۷۵ كيلو وزن داشته باشد. آن وقت پدر رستم اهل سيستان و مادرش از اهالي کابل است. چه طور امکان دارد در آن محيط، چنين کودک هيکل‌داري به دنيا بيايد و بعدها جهان پهلوان بشود؟ ديديد اين فردوسي ماها را «ببو» گير آورده است؟!

در همان صفحات مي‌خوانيم که در لشکر زال و رستم، هزاران فيل نگاه مي‌داشتند. اين فرمايش فردوسي ديگر از دروغ شاخدار و شعارهاي انتخاباتي کانديداهي ما و آمارهاي الگي مسؤلان محترم هم گنده‌تر است! فيل حيواني است که هميشه به آب زياد احتياج دارد. حساب کرده و گفته‌اند که هر فيل براي شستن خود، در شبانه‌روز به بيشتر از ۱۲ مترمکعب آب نياز دارد و بدون آب کافي، اصلاً نمي‌تواند زنده بماند. آن وقت در يك منطقه‌ي خشک و کويري مانند سيستان، آب مورد نياز هزاران فيل را زال از کجا مي‌آورد؟ مگر اين که بگويم به طور پنهاني و بدون گرفتن مجوز از وزارت نيروي رژيم پوسيده‌ي منوچهر شاه، جناب زال «چاه عميق» کنده بود و آب استخراج مي‌کرد. البته مسأله را بايد از رودابه خانم پرسيد، چون ديگران نمي‌توانند از راز چاه عميق کندن و آب بيرون آوردن زال باخير باشند.

طبق مندرجات صفحه ۱۱۲ منوچهر ادعا مي‌کند که حضرت «موسي» در «خاور زمين» زاده شده است. در صفحات پيشين هم خوانده‌ايم که در شاهنامه منظور از «خاور» همان «روم» است. يعني منوچهر - شايد هم فردوسي - موسي را هم اهل «روم» مي‌دانند. در ضمن، در همان صفحه منوچهر به پسرش - «نودر» - سفارش مي‌کند که به دين موسي بگرويد و او هم قبول مي‌کند. با اين حساب، ايرانيان باستان مي‌بايستي «يهودي» مي‌شدند، ولي معلوم نيست چرا اصلاً خود فردوسي نگفته که دين حضرت موسي، همان آيين يهود است. يعني سواد فردوسي در مورد آشنائي با دين‌ها هم... بعله؟!

قبلاً در داستان مربوط به فريدون و پسرانش خوانده‌ايم که فريدون سه پسر به نام‌هاي سلم، تور و ايرج داشت. ايرج را سلم و تور کشتند و خود آنها هم به دست منوچهر کشته شدند. بعد از کشته شدن ايرج هم، چون او پسر نداشت، نوهي دخترش - منوچهر - را شاه کردند. حالا در صفحه‌ي ۱۳۵ يك دفعه يك نفر به نام «قياد» پيدا شده که هم خودش، هم زال و رستم و هم فردوسي مي‌گويند که او از نسل فريدون است. لااقل نمي‌آيند يك آگهي «حصر وراثت» بدهند که اين آدم بيايد و با دليل و مدرک ثابت بکند که تبارش به فريدون مي‌رسد. ما که با مطالعه‌ي دقيق شاهنامه، هيچ نسبتي ميان او و فريدون پيدا نکرديم. مگر اين که بگويم در اين ميان فردوسي و او ساخت و پاخت کرده‌اند و فردوسي، مثل بعضي مأمورهاي ثبت احوال زمان رضاخان، يك چيزي گرفته و شناسنامه صادر کرده است.

مثل اين که سواد و هوش و حواس قيادشاه هم بيشتر از فردوسي نيست. او که در «البرز» است، ادعا مي‌کند که دو تا باز سفيد از «ايران» براي تاج آورده‌اند. راستي، اين «ايران» آقاي فردوسي کجا است که البرز، سيستان، مازندران و غيره جزو آن نيستند؟

بنده يك روستايي نيمه خل مي‌شناختم که به غير از دهکده‌ي خودشان، به همه جاي ديگر «خارجه» مي‌گفت. نکند جناب فردوسي هم ايران را فقط «توس» مي‌داند و بس؟!

آي آقا! لطفاً يك عدد متر يا يك واحد طول ديگر به اين فردوسي بدهيد که بتواند فاصله‌ها را اندازه بگيرد و اين همه سوتي ندهد. اين آقا در ۱۴۳ مي‌نويسد که يك سوار در فاصله‌ي نيم روز از اسطخر پارس به زابل آمد. در اين صفحه، جناب فردوسي رکورد سرعت «شوماخر»، اتومبيل «فراري» و آنهاي ديگر را مي‌شکند، بدون اين که خودش متوجه باشد!

بعد و در صفحه‌ي ۱۵۵ فاصله يك نقطه از مازندران با يك نقطه‌ي ديگر در همان استان را ۴۰۰ فرسنگ - يعني دو هزار و ۵۰۰ كيلومتر - و پهنائي يك رودخانه را دو فرسنگ - ۱۲ كيلومتر - حساب کرده است! فقط خواهش مي‌کنم نگوييد «اينجاي باباي دروغگو»!

در ۱۶۷ در مورد يکي از سفرهاي «کاوس» شاه مي‌گويد: «از ايران بشد تا به توران و چين» يعني شاه ايران با عده‌ي زيادي لشکر، به توران و چين رفته، ولي حتي روح شاه و مردم توران نيز خيردار نشده‌اند! ختم

تشکر از وبلاگ [نخود هر آش](#)